

ادراک می‌کنیم که اهر پدر و مزدآ مادر اوست و گذشتگان هر سه کس، یعنی پدر و مادر و فرزند، را یکی کرده‌اند، همچون ترسایان که پدر و پسر و روحا قدسا را که تثلیث خوانیم توحید، به معنی یکی بودن و یگانه بودن هر سه دانند و در تثلیث خوزی نیز اهر و آتش و مزدا سه کس هستند به یکدیگر پیوسته و یکتا شده... و صورت این تثلیث از کاوش هفت تپه به دست آمده است (دوهزار و دویست سال قبل از میلاد تاریخ آن است) و عبارت است از یک ورقه برنز که بر آن صورت سه کس را بر پشت شیری رسم کرده‌اند: نخست از راست به چپ kiririša که روی سر شیر نشسته است، دوم جوانی با یک تَبَر در دست راست و یک کمان بسیار خرد در دست چپ... و روی او به سوی این خاتون بزرگ است و فرزند اوست و سه دیگر پیرمردی در جامه مغان خوزستان که روی دم شیر ایستاده است و او پدر است و دست به سوی آسمان برداشته است و این شیر درست شبیه شیری است که نمایش برج اسد را می‌دهد. از کارمندان اداره باستانشناسی یک نفر از این ورقه برنز خوشش آمده بود یک تابلوی بزرگ فلزی از این سه گانه ساخته و در موزه هفت تپه نهاده بود. من روز ۱۵ فروردین سال ۱۹۷۸ عکس آن را انداختم و ظاهراً ورقه برنز در امریکا باشد. فکر می‌کنم شیر سمبل اجاق و آتش آن جوان مسلح باشد، و مزدا تعبیری از نام و کار این خاتون بزرگ و (اهر) آن کاهن پیر- پدر- باشد که بالای دم این شیر ایستاده است و این تثلیثی است که خوزان می‌پرستیده‌اند و در روزگار هخامنشیان دوباره با نامهای دیگر: اناهیدا و میترا و اهر مزدا در کتیبه‌ها ظاهر می‌گردد. و حتی جهودان هم با نامهای ایل El/ و عانت/ Anat و فرزند آن دو Ashem (هاشم؟) همین سه بغ را می‌پرستیده‌اند ولی چون مصریان (جزیره Elephantine/فيله) را غارت کرده بودند و بویژه سه قبله‌گاه این سه خدا را که جهودان هم می‌پرستیدند ویران کرده بودند، جهودان از ارسامس Arsames ساتراپ ایرانی مصر که نزد برادرش شاه اردشیر دوم به شوش رفته بود (۴۰۴ قبل از میلاد) طلب خسارت و تنبیه مصریان و بازسازی این معبد سه هیکل را کرده‌اند و اوراق متعدد مکاتبات آنها که به الفبای آرمی روی پاپیروس نبشته شده است صد سال قبل کشف گردیده و در این خصوص چندین کتاب تألیف شده است و خود جهودان نیز متعجب هستند چگونه سه خدا می‌پرستیده‌اند. لکن (توحید) عبارت از یگانه بودن

این خاندان ایزدی است که باز به صورت پدر و پسر و روحا قدسا (عیسی و یهوه و مریم) دنبال می‌شود.

حاشیه بر او آخر صفحه ۲۷۶

گاهانبارها شش عید «مذهبی» اند که مدار آنها بر سال مذهبی ۳۶۰ به اضافه ۵ روز باشد. - به خلاف «جشن»ها (نوروز و مهرگان و سده) که فقط جشنهای دولتی (پادشاهی) باشند و مدارشان بر سال خراجی دولتی ۳۶۵ و چار یک شبانه روز یعنی ۶ ساعت باشد. ولی از روزگاران بسیار قدیم مرسوم بوده است که منجمان دولتی ساعت تحویل سال را با اربصاد تعیین می کرده اند و در عمل نیز نوروز پادشاهی همیشه مصادف با موسم دروکردن جو در شوش بوده است و تاکنون هم مدار کار برزگران بر این است. خود من در سال ۱۹۷۸ سفری تحقیقی به خوزستان کردم. روز چهاردهم فروردین بود که آنجا رسیدم. همه جا در حدود اهواز و رودبار کارون دیدم خرمینهای جو توده کرده اند. از برزگران محلی پرسیدم شما جورا چه موقع درو می کنید؟ جواب دادند ما از قدیم شب عید جو را درو می کنیم و از تحقیقات بعدی معلوم شد که در بندرعباس نیز جو را همین موسم درو می کنند و چند سال بعد که به بمبئی سفر کردم از پارسیان معتبر شنیدم که در آنجا نیز جو را شب نوروز درو می کنند و این جو کاشتن نیز که از مراسم هفت سین است بر این رسم گواهی می دهد، نهایت در سایر نقاط ایران که جو دیرتر می رسد، جو و چند تا از حبوبات دیگر را در ظرفی، و در داخل خانه، می کارند و روز سیزده عید آن را به اصطلاح درو می کنند و باید دانست که جو سبز شده سمبول اورمزدآ باشد. و این جو را در نوروز دروکردن (در اهواز که جو بکلی رسیده است) - و تختگاه هخامنشیان در شهر شوش بود و آنها به غیر از آب مقدس کرخه که در کوزه های مخصوص حفظ می کردند (و آب نیسان خوردن ما دنباله این رسم باشد) آب دیگر نمی آشامیدند و این هم از جمله سنتهای خوزها باشد و در این نوع امور، پادشاهان

ما دقت بسیار داشته‌اند. و الکساندر و بطلمیوسان از این رسم هخامنشیان تقلید نمودند زیرا که داعیه پادشاهی به سبک ایرها داشتند و این رسم را از ایران زمین با خود به مصر بردند و با هزاران الواح بازمانده از روزگاران گذشته که به حکم پادشاهان سلوکی آنها را به یونانی ترجمه کردند و دانستن اوقات خسوف و کسوف و تحویل سال را منجمان یونانی (مقدونی) از روی این دستور عمل می‌کردند و گرنه قبل از آمدن الکساندر به ایران، در یونان هر شهر یونانی تقویم بومی جداگانه‌ای داشته‌اند که نه شمسی و نه قمری بود، بلکه مدار آن بر ماههای سی روز بوده است، چه برای تعیین تحویل سال داشتن ساعت لازم بوده است و هنوز آنها ساعت آفتابی و ساعت آبی مرسوم منجمان پارس را نداشتند. پس چگونه می‌توانستند ساعت و دقیقه تحویل را معلوم بکنند؟ چگونه می‌توانستند زمان کسوف را تعیین بکنند؟ وارثان مورخان مقدونی بسیار دروغها ساخته‌اند و علوم پارسیان و خوزان را به (حکمای) خود نسبت داده‌اند. ولی اکنون بر آن عده از اهل تحقیق — هرگاه بی‌غرض باشند — لاف و گزافهای یونانیان ثابت شده است اما این نوعی داروی بیهوشی بعد از مرگ سهراب است، چه لاف و گزاف در میان بی‌سوادان (و کم سوادان که بترین مردم‌اند) پخش می‌شود، بویژه لاف و گزافی که مبتنی بر تمجید از خودی و تحقیر بیگانه باشد، در حالی که مطالب علمی واقعی دلالت بر جهالت خودشان و پیشینیانشان دارد و موجب ملال خاطر آنها شود. باری مردم ایران زمین (خوزان و پارسیان) زراعتشان بر پایه آبیاری قرار داشته است و از زمانهای بسیار قدیم آب قنات را به حساب تسو — پهلوئی *tasuk* — تسوج / طسوج / یعنی ساعت در میان (بنه) داران تقسیم می‌کرده‌اند و این جام یا پیمانۀ آب که بر اساس ساعت است برای استفاده منجمان هم به کار رفته است، چه پولوس *polos* یا پالو *pālu* یعنی ساعت آفتابی آن اندازه دقت ندارد تا دقیقه‌ها را معلوم گرداند، علاوه بر این روزها کوتاه و بلند می‌شود و بعضی روزها ابری است و ساعات شب با پالو *pālu* یا میل که شاخص و *cadran solaire* خوانند) قابل اندازه‌گیری نیست و تازه ساعت آفتابی هم به یونان و روم پس دیر رسید و از استعمال آن اطلاع صحیح نداشته‌اند. و در بلاد آنها حتی در مصر هم آبیاری از آب قنات مرسوم نبوده است و در عراق (با به قول جهودان بابل) نیز ساعت آبی لازم و معمول نبوده است و نیست. پس تمام

اصطلاحات مربوط به تسو یعنی تاسچۀ ته سوراخ و (بنکان) یا «فنجان» آب پارسی باشد (رک به کتاب خود من

Al - Karagi (Abu - Bakr Mohammad) - La Civilisation des eaux cachées.

traité de l'exploitation des eaux souterraines, composé en 1017, texte établi

et commenté par Aly Mazaheri, Nice, 1973, Ideric, études préliminaires 6

و بویژه

Kūshiyār (Abu al - Hasan Al - Gili 971-1029 après J. Ch.

Les Origines persanes de l'arithmétique. texte établi, traduit et commenté

par Aly Mazaheri - Nice, 1975, Ideric, Etudes préliminaires 8)

و در این دو تألیف از کیفیت ساعت آبی معروف به تسوج (تاسچۀ ته سوراخ) و طرز استعمال آن در نقاط قدیم بویژه در یزد بحث کرده‌ام (یک تسو به معنی یک ساعت آبیاری باشد و شبانه‌روز را ۲۴ تسو می‌دانستند و اجزاء تسو را نیز حساب می‌کردند) بنابراین سال ۳۶۵ روز و چاریک روز سال خراجی دولت هخامنشی بود که بطالسه به اسکندریه بردند و سیصد سال پس از آن قیصر روم (یولیوس) آن را به روم برد و رسمیت داد، در حالی که تنها سال دینی ۳۶۵ روزه مغان در ایران باز ماند با گاهان بارها که ربطی به اعتدالین و انقلابین ندارند و حساب آنها بر بنیاد چیز دیگری است که من تحقیق و کشف آن کرده‌ام.

حاشیه بر صفحه ۲۷۷

Hamaspātmedīm - مزدیسنان اهل ایران این (گناه) را روز بیست و پنجم اسفند ارمد فعلی آغاز می‌کنند و حق با ایشان است به شرط آنکه موسم جُورَس (دروکردن جو) را در خوزستان و بوشهر و بندرعباس و کراچی و بمبئی در نظر بگیریم چه خوراکی که به فروهران (روانهای مادران و پدران) تقدیم می‌کردند آش جو و نان جو بوده است از محصول تازه رسیده سال یعنی نوغان و نوبر جو و نیز آب نیسان با آن همراه بوده است و این رسم در عصر هخامنشیان است که ماه نیسان با فروردین ثابت تطبیق می‌شده است و فروردین ماه و فروردینگان (فروردیگان) دلالت دارد بر توافق دو موسم و معنی لغوی و لفظی نیز از پروردن (پروردگار) پرورش دور نیست و ریشه فعل (پر+ور) یعنی به بار آوردن. و بار یا بر به معنی حاصل (جو) باشد و (ور) شکل کوتاه آوراست و پرورده معادل است با (به بار آورده) - می‌ماند (دین) که dēn تلفظ می‌شده است به معنی دانه (جو) و کلاً دانه پروران. یا اگر گان را اصل گیریم که در مهرگان، تیرگان و آبریزگان هم آمده است نتیجه پرور+دانه+گان می‌شود: گان (جشن، موسم دانه (جو) پرور (ها) و اما از آمدن ارواح به زمین مراد دانه‌های باران رحمت است (= باران نیسان که در وقت هخامنشیان موسم تحویل سال بوده است.) و استادان هیرید-خجسته Zoroastrianism, an ethnic perspective, P41-48 یعنی مری بویس Mary Boyce و دیگران از درک معنی Fravañi/ Fravahr که به زبان گجرات farohar بر وزن «کیوتر» تلفظ می‌شود عاجز مانده‌اند - گویم که در مذهب و کتابهای دینی مندائیان (صابئه اهواز) که مادام دروثر E. S. Drower مدت سی سال به مطالعه زندگی آنان و هم در کنار آنان به تحقیق پرداخته است.

Oxford, Clarendon Press 1937)

زیر لغت Uthra جمع آن Uthria (اثری جمع اثریا) - (در صفحات ۲۶۹-۲۷۰ و ۳۰۰-۳۰۱) و مواضع دیگر، حقیقت این «ارواح» آمده است و همچنانکه مذهب صابئه در غالب موارد شباهت تام با مذهب مزدیسنان دارد، در این مورد نیز uthra شباهت معنوی دارد به fravaši/iravahr و در حال جمع، uthria/ اثریا یادآور نام الثریا (به عربی) است یعنی ستاره پروین (paorvi در اوستا) که همان ستاره معروف به قرن الثور باشد و ثور یعنی (گاو پروین) و ثریا و اثریا لفظاً و معنماً یکی است و مراد اعتدال ربیعی یعنی بهار است (در دوره خوزان تحویل آفتاب برابر ستاره پروین بوده است و باران نیشان در آن موقع می آمده است) امروز تحویل سال در «برج» حمل است و «برج» ربطی به پیش افتادن اعتدالها précession des Equinoxes ندارد چه اکنون تحویل عیناً در صورت حوت است نه در صورت حمل و نیز عنقریب در صورت دلو اتفاق خواهد افتاد، چه بتقریب هر دوهزار سال سی درجه در توالی «برج» پیشتر می افتد. در اواخر عصر سلوکیان که خلفای الکسندر (اسکندر) باشند - حدود میلاد به اوایل برج / صورت حمل رسیده بوده است و از بطلمیوس صاحب مجسطی بدین سو به جای صورتهای فلکی برجها را وضع کردند که برجها بتقریب ماههای شمسی باشد ولی تأسیس برجهای دوازده گانه که هر کدام سی درجه باشد از کارهای داریوش بزرگ است یعنی منجمانی که در دربار داریوش بزرگ در شوش رصد می نمودند، ولی یونانیان به تبع جهودان نام ایران را (بابل) گذاشتند و منجمان پارس را که مغان Mages نامیده می شدند برابر با کلدانیون Chaldéens نهادند ولی در دوره اعراب نام آنها را «منجمین بابل» گذاشته بودند. من مطلبمانند اغراض فرنگان «نژادی» نیست، و قبول ندارم که علم واقعی (یعنی positive) خاص به یک نژاد و ethnique باشد، چه جهان عبارت از بینش / kultur است و آن به منزله بازار بزرگی است که کالاهای گران و ارزان و اصل و بدل در آنجا به فروش رسد، مردمان فرهیخته و دانا کالاهای خوب و اصل را سوا می کنند، و می خرند (یا می دزدند) و مردمان نافرهیخته و کانا کالاهای بدل و مبتذل را می خرند و چون در عمل مدت دو بیست سال ایران زمین در تصرف هخامنشیان بود که جهان را اداره می کردند و دولت در دست آنان بود، پول و علم نیز در دست ایشان بود. بعد دولت

به تصرف اسکندرانیون افتاد که پول و علم را با خود به مصر بردند و برای اینکه مردم ندانند این ثروت و علم را از کجا آورده اند مغان (علمای نجوم ایران) را کلدانیون خواندند و نام پارس را هم (بابل) گذاشتند!! تا کم کم رومیان که هرگز ایران را ندیده بودند آمدند و پنداشتند که این ثروت و علوم از (میراث) اصیل یونانیان است!! و یونانیان نیز لاف زدند که بلی این علوم از ماست و چون نوبت دولت به عرب رسید بدویان نیز لاف زدند که بلی این علوم از ماست و چون دوره مغول رسید و ثروت و علم به ایتالیا پناه برد و فرنگان قد علم کردند، آنها نیز لاف زدند که این ثروتها و علمها از روم بوده است و ما رومیانیم و اینها را «نژاد» ما ایجاد کرده، غافل از این اصل مسلم که ثروت و علم هر چند قرن در اختیار دولت جدیدی است و هر که آمد عمارت نو ساخت، رفت و منزل به دیگری پرداخت - و غافل از اینکه (نژاد) مربوط به حیوانات است نه نوع انسان که در او نهایت استعداد هست. کشور ژاپن در ۱۸۶۰ (عهد می ژی) قدم به بازار جهانی نهاد و امروز جهان را از محصولاتش پر می کند و ژاپنی امروزی فرزندی فرزندی ژاپنی صد سال پیش است! ولی ماکیان میلیونها سال است که در طول سال صد و هشتاد تا تخم بیشتر نمی کند و در یک دوره بیست و چهار ساعت بیشتر از یک تخم نمی نهد، یعنی جسم محدود است و از حدود خود تجاوز نمی کند در حالی که عقل و فرهنگ و همت حد و وصف ندارد و این را استعداد خوانند. خلاصه = fravaši = uthra = دانه های باران نیشان = نطفه هر کسی و هر گروهی و اعتقاد بر اینکه مروارید - گوهر - اصلاً دانه های باران نیشان است که در شکم (!) صدف قرار می گیرد و این چیزها مربوط به همین اعتقاد به وجود fravaši است و این اعتقاد خوزیهای باستانی را سعدی در حکایت (یکی قطره باران ز ابری چکید) خلاصه کرده است و در نتیجه گیری از حکایت گوید:

ز ابر اوفتد قطره ای سوی یم - ز صلب اوفتد قطره ای در شکم...
از این قطره لؤلوی لالا شود - از آن قامتی سرو بالا شود...
و تشفی جستن از آب نیشان نیز مربوط است به همین اعتقاد کهن مردم Liyan (ری شهر) مجاور بوشهر که عبادتگاه (خاتون لیان) Zana Liyan ra یعنی kiririša در آنجا بوده است و محاذی جزیره خارک مرکز صید مروارید فارس است... و نیز یک مار

(حبه) نیست که فقط حوا را فریب دهد نه آدم را (رک به یادداشت صفحه ۲۴۰) و نیز آفریدگار وسیله جبرائیل Neryosang / (نریسه) تخم مردم را (مرد + تخم) در طبیعت (بالای کوه) می‌کارد و ایشان به شکل دو ریواس [ظاهراً باید اصلاً دو ginseng چین سنگ / ژن شن / سترنگ باشد که بعدها اشتراک خوانده شد و همان بیروح چینی است (که بیروح الصینی را عربها بیروح الصنم خوانده‌اند)] می‌رویند به یکدیگر چسبیده و این در طبیعت بسیار اتفاق می‌افتد که این‌گونه مندرآغوره - مردم گیاه - بیروح الصنم mandragore به شکل ستاره پنج پره می‌روید و شباهتی هم به انسان دارد چندانکه آن را به فارسی مردم گیاه (مهر گیاه) خوانده‌اند. و اورمزد شخصاً گل مالی و فخاری نمی‌کند - ریواس rhubarbe و مردم گیاه هر دو از چین می‌آمد و بازرگانان راه ابریشم هر دو را از چین می‌آورده‌اند. چنانکه این اسطوره شباهتی به معتقدات چینیان دارد و راه ابریشم در اوایل اشکانیان دایر گردیده است و در اسطوره یهود نیز علاوه بر آدم و حوا که در فردوس عدن هستند و علاوه بر شیطان یک مار و یک (درخت علم نیک و بد) نیز موجود است. معلوم نیست که درخت چیست. ترسایان آن را درخت سیب می‌دانند و اسلامیان بوته گندم دانند، اما آن نیز باید مردم گیاه / مهر گیاه باشد یعنی همین gin seng که خواص دارویی دارد و آن را (هزارگشای) می‌خوانده‌اند (مفاتیح العلوم) و از جمله خواص آن تقویت قوه باه است!!! به زعم پزشکان چین و پزشکان ایران اشکانیان و ساسانیان و سامانیان و تاکنون نیز در فرنگ علامتی به شکل مار نشان دهنده مغازه‌های دارو فروشی است، چنانکه اسطوره سفر تکوین نیز یک قسم دستکاری در اسطوره اوستا (بند هشن بزرگ) است که ظاهراً خود آن هم یک مأخذ چینی دارد و از راه ابریشم در اوایل عصر اشکانیان به زردشتیان رسیده است، و علاوه بر این میان اساطیر و معلومات چینیان قدیم و اساطیر و معلومات زند اوستا دهها شباهت و توافقه‌های دیگر نیز هست (رک به کتاب من به نام جاده ابریشم که اخیراً از زبان فرانسه به فارسی ترجمه شده است و مقداری از این مناسبات میان چین قدیم و ایران را خواهید دید).

معلوم شد که Mašya = مهره = مرد نسبت به Mašya = مهرانه = مردانه که خواهر توأم و جفت اوست و هر دو تا دو بیخ بیروح صینی (مهر گیاه = مردم گیاه) اند و آنها در طبیعت (کوه) پدید آمده‌اند و نیز معلوم شد که این اسطوره مربوط است به

عروسی کردن زن (خواهر) با مرد (برادر) چه در داروگری چینیان مردم گیاه / مهر گیاه مقوی قوه باه یعنی شهوت به نکاح و جفت‌گیری است. اصطلاح عربی المرء والمرئه به معنی عروس و عروسه بوده است نه مطلق مرد و زن بلکه مردی که با زنی عروسی کند برای تولید نسل و همین لفظ به شکل Marié و Mariée داخل زبان فرنگی شده است و عمل آنها را Mariage (ازدواج) خوانند. در زمان اشکانیان در هترا (Hatra الحضر) یک «در مهر» Mithraeum بوده است که ویرانه‌اش باقی است و از آنجا که معبد عروسی شاه بوده است یک لوحه پیدا شده است که بر آن اصل تثلیث ثبت شده است به نام Marna / مرنا + Martna مرتنا + Bar - Marin / بارمرین یعنی ایامهرما / ایامهرانه ما + ایا پسر مهر... و همین تثلیث است که در انجیل تبدیل می‌شود به آب و ابن و روحاقدسا و معلوم می‌گردد که مراد از روحاقدسا همان Martna مرتنا باشد که Notre Dame شده است و مادر مسیح است و هم روشن می‌شود که مسیحا به معنی (مهر ذاده) است و مهرذاده یادآور نام مهرذاد یکم و بویژه مهرذاد کبیر (۱۲۳-۸۸ قبل از میلاد) (Mithridate II) پادشاه اشکانی است و از کاخ هترا (حضرت = دربار) اصل اشکانی آن هویدا است. و مهرذاد را ناجی و مسیحا می‌دانسته‌اند چه او ایران را از شر وجود مقدونیان نجات داده بود.

حاشیه بر صفحه ۲۷۹

اسطوره نخستین پدر *Mašya* و نخستین مادر *Mašyōnag* [بیرونی تلفظ عصر خود مرد و مردانه را هم که ظاهراً از تلفظ زبان دری است به دست می دهد: آثار الباقیه] در بندهشن بزرگ ۱-۳۸ و بندهشن هند ۱-۲۶ ۱۵ مفصلتر و کاملتر است ولی با اسطوره سفر تکوین [تورات] در سلیقه تفاوت دارد. یعنی نخستین پدر و مادر زردشتیان از هر جهت با یکدیگر برابرند و مانند روایت یهود مرد از زن برتر نیست و نخستین گناهان هم به گردن زن نیست، بلکه هر دو تن فریب اهرمن را می خورند. تخم ایشان را نریوسنگ (نرسی) که بتقریب جبرائیل است کاشت و برستند از کوه به شکل دو ساقه ریواس ولی هر دوشان از دستها و دوشها به یکدیگر توأم بودند. اورمزد در ایشان که دو (تن) بودند (اوش تن) بدمید و نفس بکشیدند و به حرکت آمدند. و اورمزد وظیفه دینی ایشان را به هر دو امر فرمود که شما مأمورید به نیک اندیشیدن، نیک سخن گفتن و نیک کارکردن، و هر دو (میرا) باشید. اهریمن رشک به آنان برد و گفت این گیتی (آب و خاک و گیاه و حیوان و...) را من پیدا کرده ام. چندی بعد ماده بز سفیدی یافتند، شیر او را بنوشیدند. دیدند که از گیاه خواری خوشر است، اندکی بعد گوسفندی بدیدند، آن را بکشتند، پبختند. مستی از آن گوشت به آتش دادند و مستی به سوی آسمان برداشتند، کرکسی آن را ربود... آنگاه از کوه آهن پدید آوردند، سپس با یکدیگر جفت شدند، دو فرزند آوردند یکی پسر یکی دختر، اما آنها را نیک شیرین یافتند و پدر دختر را و مادر پسر را بخوردند! چون اورمزد این بدید گوشت فرزندان را که نوبت دیگر به وجود آوردند تلخ کرد تا نخورند و تربیت کنند... و این اسطوره زردشتی از اسطوره سفر تکوین طبیعی تراست زیرا که توحش و خونخواری را که در نهاد بشر است درست و حسابی نشان می دهد هر چند که

آن را از وسوسه اهریمن می‌داند و چون اهریمن تاریکی و جهل است کافی است ما معایب مردم را از نادانی و جهالت ایشان بگیریم و روشنی فکرشان را از عقل بگیریم که اصطلاح اوستایی آن kehrpa یعنی قلب است و زیر تأثیر fravaši که شعاعی است از نور ایزدی و در هر کس هست محسوب بداریم و چون urvan یعنی روح در میان (مغز) انسان قرار گرفته است مانند زیانه ترازو که در وسط ترازو قرار دارد، می‌بینیم که انسان قادر است که نیک و بد را بسنجد و گرایش قلب kehrpa را بر گرایش نفس uštana رجحان نهد. توجه کنید که در این اسطوره یک (حوا) نیست که وی را از (فرو)د) یک آدم بیرون کشند و از بدو آفرینش کمتر از مرد باشد.

حاشیه بر صفحه ۲۸۵

این خبر ظاهراً مربوط بوده است به یزدگرد یکم (۳۹۹-۴۲۱) که موبدان او را بزه کار خوانده و کشته‌اند، چه او بود که با ترسایان مهربانی ورزید و ناگاه در میان پادشاهی خود مایل به جهودان شد. بلکه جهودان چون مهربانی او بدیدند بر او گرد آمدند و ریش گالوتا (رأس الجالوت) که خود را از اولاد سلیمان بن داود می‌گفت دخترش (شوشن دخت) را به شاهنشاه به زنی داد و این شهبانوی یهودی، بانی شهر استرآباد (کتاب پهلوی شهرهای ایران) و مادر بهرام گور است که به حسب قانون یهود یک نفر یهودی بوده است. یزدگرد یکم یک کتاب قانون نیز نوشته بوده است که کتاب قانون رومیان (یعنی code Théodosien) از آن الهام گرفته است. او با چینیان نیز روابط دوستانه داشته است و نه تنها در دین متعصب نبوده است بلکه قانونهایی رواج می‌داده است که باب دندان موبدان نبوده است به همین جهت او را در چشمه سبز نزدیکی مشهد کشتند ولی گفتند یک اسب او را در ریود! و چون تأسیسات پسندیده‌ای نیز از وی باز جای مانده بود دشمنانش برای تخلیط کردن آن را نسبت داده‌اند به یزدگرد دوم (۴۳۹-۴۵۷) فرزند بهرام گور (بهرام پنجم ۴۲۱-۴۳۹) که از تعصبات دینی خالی نبوده است. و بستن (زیج شهریاران) نیز از کارهای اوست. این عمل را ظاهراً در سال موش (توشقان بیل) ۴۱۲ میلادی انجام داد تا بگوید من در رأس یک هزاره آمده‌ام و زردشت در رأس هزاره قبل آمده است. پس من یکنفر Cakravartin / صاحبقران هستم و حق دارم که قانون تازه وضع کنم در امور جهاننداری... (یزدگرد هزاری) نیز لقب اوست که موبدان از پس قتل او لقب را به یک موبد مجهول به نام «یزدگرت هزاری» نسبت داده‌اند، در واقع ۱۰۰۰ منهای ۴۱۲ مساوی است با ۵۸۸ و گفت که ۵۸۸ قبل از میلاد تاریخ «وضع دین» زردشتی

است و تاکنون هزار سال از آن گذشته است ولی در بندهشن بزرگ ۱۸-۱۹ / ۳۴ آمده است که سومین پسر زردشت ۵۷ سال قبل از فراش کورت (Frašo-Kērēti) خواهد زاد و او ناجی Saošyant سومین و آخرین باشد (یعنی ۵۷-۱۲۰۰۰) و این بدان معنی است که امر زردشت در ۵۷ سالگی به ثمر رسید، و روایت دیگر که «ظهور» زردشت ۲۵۸ سال قبل از الکساندر گجستک بوده است نه به معنی تاریخ ۳۱۱ قبل از میلاد مبدأ منجمین بابل [تاریخ سلوکیدها- پیشنهاد Mary Boyce] بلکه مراد قبل از ۳۶۶ پیش از میلاد یعنی سال جلوس داریوش موم باشد از زردشتیان زمان نیز مبدأ تاریخشان جلوس یزدگرد سوم است [پس ۲۵۸ سال قبل از الکساندر گجستک را باید تصحیح کرد به ۲۵۸ سال قبل از جلوس داریوش سوم، و بدین حساب ۵۸۴ مبدأ زردشت خواهد شد که با ۵۸۸ (سالگی که یزدگرد یکم پیدا کرده است) درست چهار سال تفاوت دارد! و این چهار سال تفاوت درست همان ۴ سال تفاوتی است که در مبدأ میلادی پیدا کرده‌اند!- توضیح آنکه پادشاه مادی Cyaxare = و هوخشتره (۶۳۳-۵۸۵ قبل از میلاد) در سال ۶۱۵ نینوا را کوبید و به یاری نبوپلئسر به کشور آشور پایان داد و در سال ۵۸۶ به دولت Urartu نیز پایان داد، سپس با پادشاه لیدی Lydie صلح کرد و زردشت معاصر این Vohu - Xšatra (Cyaxare) بوده باشد و در گاتاها زردشت از این Vohu-Xšatra (پادشاهی نیک) خبر داده است - این عنوان را پادشاه ماد لقب خود قرار داده باشد و زردشت معاصر با او باشد. و میلاد زردشت ۶۶۰- و سال بعثت زردشت ۵۹۴- خواهد بود که ۲۵۸ سال قبل از جلوس داریوش سوم (۳۳۶-) باشد و بنابراین ۵۸۸- سال فوت او می‌شود و دعوی یزدگرد یکم در سال ۴۲ میلادی (سال موش دور دوازده ساله چینی است.) با این معلومات فقط چهار سال اختلاف دارد که مربوط به حیرت مورخان درباره سال یکم میلادی خواهد بود. پس دعوی پروفیسور Mary Boyce درست نیست چه وی سال ۳۱۱ قبل از میلاد (مبدأ سلوکیدها) را مآخذ گرفته است و اما ظهور زردشت در ۱۵۰۰- یا ۱۸۰۰ قبل از میلاد سخنی است گزاف و ۲۰۰۰ قبل از میلاد حرفی است محال‌تر و (جنوب روسیه!!) یعنی ساحل شمالی دریاچه خوارزم!! به ریشخند کردن مردم بیشتر شباهت دارد تا به تحقیق تاریخی.

دیگر آنکه قبل از (یزدگرد هزاری) دوره عمر عالم را ۱۲ بار ۵۰۰ سال (کلاً ۶۰۰۰

سال) می‌گرفته‌اند نه ۱۲ بار ۱۰۰۰ سال!! و مطابق این حساب مبدأ زردشت می‌شد ۸۸=۴۱۲-۵۰-۸۸ که ۸۸ قبل از میلاد است یعنی روزگار مهرداد بزرگ (۱۲۳-۸۸) قبل از میلاد و وجود یک شخصیت بزرگ مانند زردشت در عصر یک پادشاه بزرگ مانند مهرداد بزرگ کاملاً قابل قبول است چه در این روزگار است که در اسناد شهر (نسا) پهلوی عشق آباد فعلی تاریخهای زردشتی بار اول دیده می‌شود و من بیشتر مایل به این تاریخ اخیر هستم چه در زند اوستا بسیار چیزها هست که شباهت تام با نظایر چینی خود دارد و نخستین رابطه تاریخی از طریق جاده ابریشم میان چین و ایران در همین دوره یعنی بعد از برافتادن مقدونیان از شهر بلخ بوده است و انگهی زبان اوستا از زبان مردم ختن (نام ختن و یجه یعنی ایران و یجه بوده) چندان دور نیست و چنینان به مردم ختن Yuechih یعنی ویجی می‌گفته‌اند.

در نتیجه این بحث من اعتقاد دارم که زردشت اصلی در حدود ۵۸۸- فوت کرده است ولی در عصر مهرداد بزرگ (۱۲۳-۸۸) دین او در خراسان تجدید شده است و یک (مجدد) و رفورماتور زردشتی ظهور کرده و در مذهب او تجدید نظر کرده و نظریات او را به زردشت اصلی نسبت داده‌اند و کتاب جاماسب نامه Apocalypse d'Hystaspe که به یونانی ترجمه و منتشر شده است و سرمشق کتاب الملاحم Apocalypse مسیحیان قرار گرفت از تألیفات این مجدد زردشتی است و این جاماسب نامه از آثار تبلیغات دولت مهرداد بزرگ بوده است که او زیر عنوان «ملاحم گشتاسب» که پانصد سال قبل از مهرداد می‌زیسته است آینده جهان را قبلاً خبر داده است و گفته است که بعد از من دولت هخامنشی ظاهر می‌شود و دولت مقدونی ظاهر می‌شود و دولت اشکانی ظاهر می‌شود الخ و جهودان نیز به تقلید آن کتاب دانیال را ساخته‌اند و از آینده‌ها خبرها داده‌اند. ولی خود دانیال را (که نام او ظاهراً تحریف دین بار- دینیار زردشتی است) معاصر کورش گرفته‌اند تا اتفاقات را از قبل از وقوع آنها غیباً پیشگویی کرده باشد!!

برخی نویسندگان فرنگی که با جهودان دشمنی دارند از صد سال به این طرف زردشت و دین او را به عنوان پیغمبر آریایی و دین آریایی دستاویز قرار داده‌اند و از خودستایی شأن آن و زمان آن را تا می‌توانند بالا می‌برند و جهودان نیز واکنش نشان می‌دهند و تا می‌توانند دستگاه خود را بالاتر و بالاتر می‌برند و دستگاه دین

مزدیسنان را پایین تر می آورند! - گویم این عمل منافسه و مکابره‌ای بس مضحک و به ضرر هر دو دستگاه است. اگر روایات و تفاسیر را کنار نهمیم و صرفاً به حال حاضر جامعه یهودی و جامعه زردشتی نظر افکنیم خواهیم دید که جامعه زردشتی کهنه‌تر و فرسوده‌تر است و جامعه یهودی کاراتر و زنده‌تر و دستگاه آن برنده‌تر و فعالتر و جوانتر و نیرومندتر است و از همین جا معلوم می‌شود که آن جامعه‌ای که دندان و چنگالش تیزتر است جوانتر و آن که دندان و چنگالش ساییده‌تر است پیرتر و کهنسالتر است. سنّ اسب را هم از دندان او تشخیص می‌دهند. بهترین دلیل ما بر قدمت جامعه زردشتی این است که روز به روز تحلیل می‌رود - از زردشتیان هند در آمار این بیست ساله اخیر هرگاه یک نفر متولد می‌شود سه نفر می‌میرند (مجله Ushta شماره مارس ۱۹۸۹) در حالی که جهودان اکنون چهل سال می‌شود که یک دولت اسرائیل تشکیل داده‌اند و سال به سال بلکه روز به روز بر نفوذ و اقتدار و عدّت و حدّت آن می‌افزاید! آیا از این مقایسه معلوم نمی‌شود چه اندازه جامعه زردشتی پیرتر و چه اندازه جامعه یهودی جوانتر است؟ رشد کردن دلالت دارد بر جوان بودن موجود و تحلیل رفتن دلالت دارد بر پیر بودن او - البته این مقایسه مربوط است به دو جامعه خودزای چه منحصرأ زردشتی از زردشتی و یهودی از یهودی متولد می‌شود، و این مقایسه شامل احوال جامعه کمونیست و جوامع مسلمان و مسیحی که پیوسته بر اثر تبلیغات دینی بیگانه‌ها را داخل جامعه خود می‌کنند، نیست - نهایت در میان دو جامعه زردشتی و یهودی یک تفاوت اساسی هست: در جامعه زردشتی، زردشتی آن است که پدر و مادرش هم زردشتی باشند یعنی امت انحصاری است در حالی که یهودی منحصرأ کسی است که مادرش یهودیه بوده باشد. و جهود بودن پدر شرط نیست. چنانکه در فرنگ بویژه در آلمان و لهستان و مجارستان و غیرها پیوسته از سوی پدر خون اروپایی داخل در خون یهودی شده و یک قوم نیمه اروپایی به وجود آمده است که نژاد آن پنجاه درصد فرنگی (لهستانی) است و مؤسسان دولت اسرائیل اینها هستند. اگر زردشتیان نیز چنین آیینی داشته بودند شاید کمتر پیر و فرتوت شده بودند.

حاشیه بر صفحه ۲۹۱

ناگفته نماند که زیر Zarēr (شاهنامه) همان ذریدرس Zariadrès است که دبیر الکساندر رمان او را با Odatis نقل می‌کند - نام دبیر مرقوم خارس ملطی Charès de Mitylène است. گوید که داستان معاشقه ذریدرس با Odatis در میان پارسها مشهور است. سراینندگان پارسها آن را می‌سرایند و نقاشان پارس مجالس آن را بر دیوار تالارهای بزرگان پارس نقاشی کرده‌اند - یک دریا میان عاشق و معشوقه حایل بود و اشکالات و موانع بسیار بر سر راه وصال آن دیوار بود اما با وجود این موانع به یکدیگر رسیدند و نرد عشق باختند - گویم که این داستان را موسیقی‌ساز روسی چایکوسکی از یکی از ملل قفقازیه شنیده است و از آن اوپرای مشهور خود را (که دریاچه قاقنوسها Le Lac des Cygnes باشد) ساخته است. در آنجا Odatis را اودت Odette گوید، اما به جای Zariadrès زیگفرید Siegfried نهاده است. و Odatis به معنی Xvadatī یعنی شاهزاده خانم باشد که در خراسان باستان خدیش (خودیش) می‌گفته‌اند به معنی dēsse [الوهه] که مؤنث خودا (خواجه) باشد و ظاهراً (خدیجه) - خداچه - معرّب آن است - در شاهنامه قصه منحصر شده است به داستان گشتاسب و زریور و عاشق شدن گشتاسب بر کتایون دختر پادشاه قسطنطنیه. اما در اوپرای چایکوسکی دریای میان ایران و روم یک دریاچه تصور شده است - مخفی نماند که حقیقت تاریخی قصه معاشقه خشایرشا باشد با Artemisa (= Armaitī) ملکه زیبای هالیکارناسوس Halicarnasse که در جنگهای خشایرشا (Xerxès) ناوگان خود را تقدیم پادشاه ایران کرد تا با ناوگان آتنیها جنگ کند و در این قصه مراد از قاقنوس (قوهای سفید les Cygnes blancs) کشتیهای ملکه هالیکارناسوس ولی مراد از قاقنوسهای سیاه les Cygnes noirs ناوگان آتنیها باشد و مآلاً با وجود مشکلات فراوان

قوهای سپید بر قوهای سیاه غلبه می‌کنند و عشق زیگفرید (Xerxes) به خدیش Odette به وصال می‌پیوند.

در شاهنامه نیز عشق گشتاسب با کتایون به ثمر می‌رسد، گشتاسب به‌طور ناشناس به دربار قسطنطنیه آمده و در میان درباریان ایستاده است و قیصر جویای داماد لایقی است که خود کتایون باید از میان جوانانی که در پای تالار حاضر ایستاده‌اند و جمله خواستار ازدواج با وی هستند شوهری اختیار کند. کتایون به تمام جوانها نظر می‌کند و چون چشمش به گشتاسب می‌افتد، سیب طلا را به سوی او پرتاب می‌کند. گشتاسب سیب زرین را می‌گیرد و داماد قیصر می‌شود ولی بعد معلوم می‌گردد که او یک شاهزاده پارسی است -

(مهر) که عشق باشد نقطه مقابل (کین) است و از این قصه‌ای که از قول خارس ملطی دبیر الکساندر مقدونی نقل شد معلوم می‌شود که زیر که قهرمان داستان عشق و عاشقی بود، از سوی دیگر قهرمان یک داستان کین‌خواهی قرار گرفته است نهایت منابع شاهنامه حماسه را به دو قسمت کرده‌اند: گشتاسب را قهرمان عاشقی و زیر را قهرمان کین‌توزی نهاده‌اند اما چون در اصل داستان گشتاسب نقشی نداشته و خود زیر عاشق بوده است چنین ساخته‌اند که زیر به دست ویدرفش تورانی به قتل می‌رسد (شهید می‌شود) و پسر خردسال او بستور به‌طور اعجاز‌آمیزی کین او را از ویدرفش می‌توزد و نیز در حالی که حکایت عشق در مغرب زمین اتفاق می‌افتد (در قسطنطنیه!) حکایت کین توختن در کنار آمودریا یعنی در مشرق ایران صورت وقوع پیدا می‌کند. و در اینجا قصه هخامنشی مربوط به خشایرشا با ملکه Artemisa تبدیل می‌شود به یک قصه مذهبی زردشتی و پای گشتاسب (قهرمان زردشتی) به میان کشیده می‌شود و زیر که قهرمان داستان هخامنشی بود تبدیل می‌شود به یک سردار بلخی از تابعان گشتاسب!! و روشن می‌شود چگونه زردشتیان خواسته‌اند به‌جای قهرمانان تاریخی (هخامنشیان) قهرمانان دینی خود و امثال گشتاسب و اسفندیار را که در حواشی تاریخ - میان اساطیر و تاریخ - جای دارند، بنشانند. آیا این امر یادآور تلاش بنی فاطمه مصر نیست که امامزاده گمنام (اسماعیل) را اصل دین و «تاریخ» خود نهاده‌اند و سایر امامان و بطریق اولی خلفای مشهور را از تخت و منبر به زیر آورده‌اند؟ یا مثلاً باطنیان قلعه الموت که سلطان ملکشاه و خواجه

نظام‌الملک را دزد و روستایی خوانده‌اند ولی حسن صباح را به عرش اعلی نشانده‌اند به «اعلی حضرت» (سیدنا) و «شهریار ایران» (شیخ الجبل) شهرت داده‌اند؟ و نظایر این توز و کلک در تاریخ جهان فراوان است.

در معنی اصلی کتایون حرف است. برخی گویند تلفظ ارمنی / گرجی کاترین Catherine [کترین] است اما من تصور می‌کنم که تحریف کدبانو (Kata - Bānu) بوده باشد -

برای رمان Zariadrès et Odatis رجوع فرمایید به

Pierre Gallais - Genèse du roman occidental. Essai sur Tristan et Iseut et son modèle persan. Tête de Feuilles/ Sirac, 1974, p. 143-144

و مأخذ استاد پیرگاله ترجمه مورخ یونانی آثانیوس Athenée است به فرانسه از قلم تیری ساندر Thierry Sandre به نام Le chapitre Treize d'Athenée که آثانیوس در آن نقل می‌کند روایت دبیر الکساندر خارس ملطی را که شاهد بوده است. (و ناگفته نماند که کتاب تیری ساندر در سال ۱۹۲۴ در آمین Amien انتشار یافته است).

و طبق روایت دبیر الکساندر، زیر Zariadrès برادر کهرت و گشتاسب Hystaspes برادر مهتر بود.

گشتاسب پادشاه مدی Médie (سرزمین ماد) و زیر پادشاه بلخ و مشرق بود و نسب از اناهید Aphrodite و مهر (Adonis) داشتند [یعنی Attis و Cybèle] و اوداتیس Odatis دختر پادشاه «توران» بود. [هومرذ پادشاه ماردها Omartès roi des Marathes] و زیر و اوداتیس هر یک دیگری را در رؤیا دیده بودند و عاشق یکدیگر شده بودند و Tanaris یعنی آمودریا!! میان هر دو فاصله بود... ولی معلوم نیست که خارس در نقل کردن قضیه دچار اشتباهی نشده باشد. مثلاً روایتی که گشتاسب را پادشاه سرزمین ماد و زیر را پادشاه بلخ نشان می‌دهد؟ یا اینکه تانائیس Tanais را که نام رود دن Don یا دانوب Danube است با آمودریا جازده باشد؟ اما اینکه گشتاسب برادر مهتر و زیر برادر کهرت بوده است محل تأمل است چه در شاهنامه نیز گشتاسب و زیر با یکدیگر به روم (قسطنطنیه) سفر می‌کنند ولی کتایون یا کتایون با باء موحده نام اوداتیس باشد و موتیف دیگر اینکه در قصه منقول از خارس

اوداتیس برای پیدا کردن شوهر باید یک جام طلا پر از شراب به جوانی که انتخاب می‌کند بدهد در حالی که کتابون/کتابون از بالای غرفه (؟) یا به نحو دیگر باید یک سیب طلا به سوی منظور خود بیندازد و می‌دانیم که در روایات ایرانی و بعدها عثمانی سیب طلا (به ترکی قزل‌آلمه) سمبول امپراطوری روم بوده است و هر جوانی که سیب طلا را بستاند قیصر روم خواهد بود و در داستان خشایرشا نیز می‌دانیم که هدف او فتح یونان و سلطنت یونان است (البته ملحق شدن به شاهنشاهی ایران) و هدف Artemisa این بوده است که خشایرشا او را خدیش یعنی ملکه یونان گرداند و وی ناوگانش را در اختیار خشایرشا گذاشته است تا سربازان پارسی را به سواحل و جزایر دریای اژه Egée برسانند و جزایر را به نام او اشغال کنند، چنانکه زمینه تاریخی و واقعی داستان است. اما چکامه سربازان و سرایندگان تصرفات گوناگونی در تاریخ کرده‌اند. وانگهی می‌دانیم که گشتاسب نام پدر داریوش بوده است و امکان دارد که داریوش گذشته از خشایرشا پسر جوانتری هم به نام گشتاسب Hystaspes داشته بوده است و او را پادشاهی بلخ داده بوده باشد؟ و اما آن به اصطلاح سیب طلا و قضیب طلا که در دست مجسمه سواره قسطنطنین بوده است در خیال خود او و معاصرانش گوی و چوگان بوده است که به تقلید پادشاهان اشکانی در دست داشته است یعنی که من گوی دولت را ربودم!!

حاشیه بر صفحه ۲۹۱

لفظ کین را هرودوت akinike به معنی خنجر ضبط کرده است و به علاوه کین با خون هم‌ریشه باشد و در خنجر (خون/کین) اسم و جر (گر) به معنی (گیر) فعل باشد و معنی آن خونگیر به معنی کین توز باشد، و ساسانیان به دنبال اشکانیان تاریخ خود را منحصر ساختند به (کین سیاوش) یعنی جنگهای کین کشیدن از توران به خونخواهی سیاوش و (کین ایرج) یعنی جنگهای برای کشیدن کین ایرج از سلمستان و بدین نام سلمستان مرادشان روم بود. مسعودی گوید: پارسیان (تاریخ) خود را (کین) می‌گفته‌اند و این کلمه به معنی (حماسه) است یعنی épopée - «ایره» Erag را در آغاز اسلام عراق (ارض العراق) ترجمه کردند و تیسپون (مدائن) را که در پهلوی Dar - I - Erag خوانده می‌شد یعنی دربار ایران (قلب العراق) ترجمه کرده بودند. یعنی ایرج / ایرگ نام دولت اشکانی - ساسانی و بعد نام عموم زردشتیان شد و اما شاهزاده‌ای که مراد از ایرج او باشد عبارت است از Pakorus پسر اورود Orode (۵۶-۳۸ قبل از میلاد) فاتح کراسوس در حران (۵۳ قبل از میلاد) و این شاهزاده ۱۵ ساله که ولیعهد بود غفله به دست رومیان اسیر شد و آنها از سر جهالت (چون می‌توانستند در برابر چنان اسیرگرانهایی بسیاری از ولایات از دست شده را از ویروی Urudava (اورودیکم) بازگیرند. به هر حال در کنار آب فرات سر بریده این شاهزاده را که محبوب پدر بود به سپاه ایران تحویل دادند (۳۸ قبل از میلاد) و بیچاره پدر چندان سوگواری کرد که از غم فرزند فوت کرد (همان سال ۳۸ قبل از میلاد) و کین ایرج خواستن از آنجاست. ویروی (= ارش ویر = اشک و پرو) یا به قول جهودان اخشو یروش Akhashtverush که تمام اناطولی و شامات و فلسطین را به جز مصر، بعد از هزیمت رومیان (۵۳ قبل از میلاد) تسخیر کرده بود و سرحدات غربی

را به حدّ سرحدات زمان هخامنشی رسانیده بود، از داغ فرزند دلبند خود فوت کرد. در (قابوسنامه) نام او رود (اغش و هادان) آمده است که تحریف اغش فرهادان باشد چه این اکش (= اشک) پسر فرهاد سوم (۷۰-۵۷ قبل از میلاد) بوده است و اغش و هادان = ارش ویر (ارمنیان) و اخشو یروش جهودان که به معنی Urudava یعنی همان او رود مذکور در (پشت ۱۳) است که نامش جزو شهدای دین زردشت آمده است و «پاکر» به جای ترجمه Pacorus خطا باشد چه در مجمل التواریخ و القمصص نام او (افغور = فغور شاه) آمده است که محرف بغبور = فغبور باشد و به معنی شاهزاده است - و در جنگهای ایرانیان با رومیان بهانه کلی خواستن کین این شاهزاده جوان بوده است - و اما (کین سیاوش) مربوط است به قتل Kava Syavaršan فرزند پادشاه کوشان که به دست چینیان کشته شده است و بیرونی (آثار باقیه) گوید که پادشاهان اصیل خوارزم (که روسها مسکوکات آنها را تماماً بازیافته‌اند) خود را از نسل او می‌دانستند و تاریخ قتل او در اواخر قرن یکم میلادی بوده است. (رجوع فرمایید به کتاب من جاده ابریشم La Route de la Soie - صفحه ۳۳۰ - پاریس - Papyrus SPAG - سال ۱۹۸۳) که به موجب کتاب چینی Heou Han Chou (تاریخنامه طبقه حن‌های شرقی^۱) فصل صد و هیجدهم ترجمه ادوارشاون Edouard Chavannes - [استاد زبان و ادبیات چین و تاتار در کولژ دو فرانس از چینی به فرانسه] - پادشاهی کی خسرو Kozoulo Katphises] Kieou - tsiou K'io در مسکوکات زیبای طلای او یعنی خسرو کاوس - [در زبان چینی «خسروکی» مدت درازی طول کشید. او حدود سال بیستم میلادی به سن ۸۰ سالگی فوت کرد یعنی تولدش حدود ۶۰ قبل از میلاد بوده است و بانی دولت کیان/ کوشان اوست. در سال ۲۰ میلادی پسرش Yen Kao-Tchen [Oemo katphises = مسکوکات] بر تخت اونشست و تمام خراسان مطیع آل کاوس شدند و مدتی بعد اشکانیان یعنی بلاشانیان را شکست دادند و ملک کابل را نیز از آنان ستدند - مردم کاشغر و ختن به زبان اوستایی شرقی سخن می‌گفتند و کتابهایی که در قرن هفتم و هشتم میلادی از ایشان بازمانده است بدین زبان ایرانی شرقی

۱. - شادروان پروفیسور مظاهری بر پایه اعتقادی که داشتند، در مواردی به جای سلسله پادشاهی «طبقه» به کار می‌بردند و مراد استاد از کلمه «حن‌ها» همان کلمه Han چینی است که نام چندین سلسله پادشاهی چین است. مترجم.

گواهی می‌دهد. بعد از ۷۶ میلادی، این مردم بر افراسیاب یکم Pan Tchao حاکم چینی رودبار یارکند دریا - ترکستان چین کنونی - شورش کردند. پادشاه کوشان/ کیان لشکری از راه پامیر به یاری ایشان فرستاد و زد و خورد بسیار با افراسیاب یکم رخ داد. بعد از ۱۱۰ میلادی که فغفور استعفای این افراسیاب یکم را پذیرفت، حکومت ملک ختن به پسرش افراسیاب دوم رسید که Pan Yong نام داشت. اما بعد از ۱۳۲-۱۳۴ میلادی دیگر فغفوران چین از خیر «شهرهای غرب» یعنی کاشغر درگذشتند. چنانکه قتل سیاوش شاهزاده کوشانی/ کیانی زودتر از حدود ۹۰ میلادی در ختن اتفاق افتاده است [رک به

L'Asie orientale des origines au XVe siècle: tome X-Histoire du Moyen Age

تألیف مرحوم رنه گروسه René Grousset صفحه ۲۰۰-۲۰۲ - پاریس - PU - ۱۹۴۱] - و این لشکرکشی پادشاه کیان بلخ از راه پامیر شغنان به منظور خون‌خواهی سیاوش بوده است و بنابراین قتل سیاوش یک قرن بعد از قتل ایرج اتفاق افتاده است آن هم در سرزمین توران و خونخواهان او پادشاهان بلخ بوده‌اند که خویشی با اشکانیان داشته‌اند. تا قبل از فتوحات تازیان، مردم خراسان به بهانه خونخواهی از خون سیاوش با توران جنگ داشتند و مردم ایرگ (عراق) به بهانه خواستن انتقام ایرگ/ ایرج با رومیان در جنگ بودند و تاریخ کشور ایران زمین را (کین خواهی) یعنی épopée می‌دانستند و (شاهنامه) و (گرشاسپ‌نامه) بازگوی این تاریخ‌نامه‌هاست - اما برای اینکه این عادت خونخواهی سپاه ایران شهر را تجزیه نکنند همیشه در سپاه یک یا چند (اسپاه دادور) حاضر بودند و اختلافات را به شکل (ور) یا «کوشش» [duel] حل می‌کرده‌اند. در دوره اسلامی اسپاه دادور را قاضی عسکر (القاضی بالعسکر) خواندند اما وی بیشتر به امور دینی رسیدی تا به امور (هئر) که همان honor لاتینی - و honneur فرانسه است و duel را ساسانیان (کوشش مرد و مرد) و (مردانگی) می‌نامیدند و شواهد آن در شاهنامه فراوان است. ساسانیان این اصول را تا حد امکان منحصر به اسواران یعنی افسران می‌دانستند و از انتشار آن میان عامه مانع می‌آمدند چه تنها اسواران و لشکریان حق حمل سلاح و شمشیر بستن داشتند و مردم شهری حق حمل سلاح نداشتند و در امور جنحه و جنایات ناچار بایستی که به محاکم عادی رجوع می‌کردند و (کین زدن) و خونخواهی بر مردم ممنوع بود.

ناگفته نماند که در میدانهای جنگ نیز از کل مردم ایران تنها جُند (گند) یعنی پیاده نظام که به فیلان و منجنیقها می رسیدند و اشراف (سواران) که کلاً شاید نیم درصد خلق می شدند کارزار می کردند و ۹۹ درصد خلق اصلاً اسلحه بر نمی داشتند و حق نداشتند که بردارند و از سوی رومیان نیز اوضاع چنین بود و از جمله برتری عربها که با تمسک به اسلام با ایران جنگ کردند این بود که عموم آنها جنگ می کردند بدون استثناء از پیرو جوان و حتی زنها و کودکان نیز همراه بودند و در میدان جنگ تیرهای گم شده را گردآوری می کردند و زنهای پیر عرب هم داد و فریاد و لهله سر می دادند (رک - کتاب فتوح الشام تألیف الواقدی) چنانکه در هر کدام از جنگهای عربها با پارسیان عده اعراب جنگاور چندین برابر عده پارسیان بوده است! علاوه بر این، امیران عرب عموماً سواد خواندن و حتی نوشتن داشتند درحالی که افسران پارسی غالب بیسواد بودند و خط و کتابت پهلوی به سبب اشکالات عدیده که دارد فقط در انحصار بعضی از موبدان بود، آن هم نه عموم موبدان!! و طبقه ایشان زحمت حاضر بودن در میدان جنگ را به خود نمی دادند چه «کلاس» یا طبقه آنها از کلاس و طبقه شمشیرزان جدا بود و یکدیگر را دوست نداشتند و این وضع اجتماعی پارسیها کار اعراب را سهولت می بخشید و علاوه بر این عامه مردم ایران که پشتشان زیر بار مالیات و تحمیلات دیگر خم شده بود و نه سواد داشتند و نه اسلحه به کار بستن می دانستند از حمله اعراب چندان هم ناخشنود نبوده اند چه تاکتیک اعراب این بود که بالفعل به کار آنها کاری نداشته باشند!! و نخست طبقه جنگجویان را شکست دهند و پیوسته در هر میدانی جنگاوران پارسی که در اقلیت کامل بودند در محاصره لشکر اعراب که چندین برابر آنها بوده اند قرار می گرفتند، تنها قلعه ها در دست پارسیان می ماند که آن هم در نتیجه محاصره و قحطزدگی به تصرف اعراب در می آمد. و پیشرفتهای اعراب در جنگ با رومیان فلسطین و مصر و شام نیز چنین بود چه در این بلاد فلسطین و مصر و شام بومیان که رعایا باشند مسلح نبودند تنها ساخلوهای رومیان اسلحه داشتند و جنگ می کردند و هر بار رعایای بومی فلسطین و مصر و شام جانب اعراب را می گرفتند و بر لشکریان رومیان می شوریدند!! و بخیانت درهای شهرها و قلعه ها می گشودند و دین مسیحی نیز موجب اتحاد آنها با ساخلوهای رومی نبود چه

اعراب با دین مسیحی کاری نداشتند و همین تاکتیک را هم در بلاد ساسانیان به کار بردند و با دین زردشتی کاری نداشتند و به موبدان آتشکده ها احترام می گذاشتند و زردشتیان را (اهل الکتاب) می دانستند!! و از مردم فقط جزیت می گرفتند که درست همان (سرگزیت) یا مالیات سرانه ای باشد که انوشیروان بر رعایا بسته بود!!

حاشیه بر صفحه ۲۹۶

نباید پنداشت که طوج / توج در نتیجه تصحیف خط تازی به تور تبدیل یافته است چه هر دو گونه تلفظ از گویشهای ایری است مانند تیز، تیغ و تیر که اصلاً به معنی نوک کارد یا دمه شمشیر یا خنجر است. در زبان هند به هیتالان / طخاران Turūška گفته می‌شده است و رئیس ایشان که از حاشیه شرقی افغانستان (بامیان - کابل) وارد هند شدند Mihirikula مهرکل لقب یا نام داشته است. بنابراین Turuška که گویی مرکب است از Saka+Turu همان کسانند که رومیان هونهای سفید Huns Blancs و ساسانیان طخارها می‌خوانده‌اند و در وقت شاپور دوم کشور طخارستان را برجای کوشان شهر عصر شاپور یکم (سابور الجندی یا سابور الجنود) تأسیس کردند و یک چندی بظاهر تابع ساسانیان شدند ولی از وقت یزدگرد دوم وارث بهرام گور بکلی مستقل بلکه مسلط شدند بر ساسانیان - و در وقت انوشروان که دولت آنان منقطع گشت و بخش بزرگتر آنان با تورکان یک توگشتند نام (تور) آنها به ترکان واقعی نیز الحاق یافت - مخفی نماناد که تور / طخار Tokhr در عرف مذهبی ساسانی به معنی کافر شرقی به کار می‌رفته است چنانکه به مرور بر عموم طوایف هم مرز خراسان طوج یا طور گفته می‌شده است، از آنجاست نام (توران) به معنی بلاد کافران شرقی... اما شمنان یعنی کیش داران شکمون را هندو (ک) می‌دانستند نه تور، چه برخلاف هندوک که معنی دینی داشت تورها مذهب نبشته شده و دین مکتوبی نداشته‌اند (رک به کتاب من [جاده ابریشم])

A.Mazaheri - La Route de la soie, SPAC 1983-

ذیل صفحه ۲۸۸ و صفحه ۲۹۷-۲۹۸ - ولی فرنگیان اشتباهاً این طوایف را Shamanistes یعنی شمنان خوانده‌اند. و این درست نیست چه شمنیه (بیرونی) کیش

شکمون داشته‌اند و دارند. یونانیان آنها را (Samanéens (Sramana خوانده‌اند در مقابل Brachmanoi یعنی برهمنیان - اما در نزد قوم بی‌کتاب مذکور که بنیاد دین آنها بر نوعی اشتراک زنها باشد (مانند مزدک) فقط شمنان تک و تک به عنوان (پزشک) آمد و شد داشته‌اند و آنچه فرنگان امروز به طور سرسری شمن chaman خوانده‌اند نام درست آن به زبان مغول (قلماق) قام باشد و جمع فارسی آن قامان است و این قام را امریکاییها medicine man - داروچی - گفته‌اند به معنی پزشک، به شرط آنکه بیسواد باشد در حالی که شمنان تبت و چین که در میان طوایف مرقوم آمد و شد می‌کنند ابداً بیسواد نیستند بلکه پزشکی آنها در کتابهای طب که دارند تماماً نگاشته شده است و ترجمه آن کتابها به فارسی (مخطوط البته) موجود است و به زبانهای اروپایی چاپ هم شده است. پس نام این طوایف قلماق باشد و مخلوطی هستند از مغول و تاتار - شورویان آنها را «کازاک» و سرزمین ایشان را کازاکستان - قزاقستان - نامیده‌اند. آنها اسماً مسلمان هستند گو اینکه مسلمان روسی زده و سخت بی‌اطلاع از مراسم و آداب اسلامی (به همان صفحات از کتاب جاده ابریشم من رجوع شود). ولی باید دانست که در وقت ساسانیان برخی از طوایف ایران شرقی یعنی شرق و شمال افغانستان عین همین مذهب یا کیش و اعتقادات را داشته‌اند مگر برخی از ایشان که شمن (بودایی) یا مغ (زردشتی) شده بوده‌اند - این است معنی توج / تور - و اما سرم / سلم - [چه ساسانیان دولت روم شرقی را سرمستان / سلمستان می‌خوانده‌اند] نامی است که ایرانیان قدیم به طوایف sarmate می‌داده‌اند، و از مطالعه کتابهای یونانیان آن روزگار (ساسانیان) پیداست که سارماتها در جنگلهای Balkan سکنی و خانه‌های چوبین داشته‌اند در کنار رودخانه‌ها و بالای تپه‌ها و مردمان روستایی ساده‌ای بوده‌اند که از صید و شاید از خوردن گوشت خوک و ارزن معاش می‌کرده‌اند و ایشانند که لشکرهای قسطنطین شدند و روم شرقی را تسخیر کردند و ضمناً مسیحی شدند و بدین جهت ساسانیان روم شرقی را سلمستان یعنی سرزمین سرم می‌دانستند. وجه تمایز میان این سارماتهای جنگلی و سکاها Scythes در این است که اینها خانه نداشتند بلکه در کوچ یا گاریها منزل داشتند و پیوسته از نقطه‌ای به نقطه دیگر در بیلاق و قشلاق سفر می‌کردند و این طوایف را ساسانیان آوارگان / Avares می‌نامیدند و زندگی و عقاید این آوارگان بی‌شبهت به زندگانی و

عقاید خوزان نبوده است، در حالی که بیشتر سارماتها مسیحی شدند و امپراطوری روم شرقی را تأسیس کردند و زبان یونانی را به عنوان زبان دینی پذیرفتند. آوارگان همچنان از یک آوارگی کامل پیروی می‌کردند و دیگر در حالی که قوم سرم اخیراً نان گندم یا نان جو می‌خوردند خوراک آوارگان بیشتر گوشت اسب و کمتر آتش ارزن بوده است - آوارگ Avares نام اصلی نبوده بلکه لقبی است که ساسانیان بدانها داده‌اند (آواره در فارسی به معنی نقل و انتقال است و در فن سیاق دفتر آواره / آوارگ (به عربی دفترالآوارجه!) به معنی دفتری است که مبالغ پول و مال خرج شده را که در دفتر مداخل (به اصطلاح «قانون») ثبت شده بوده است وارد این دفتر دوم می‌کردند. نام خاص آوارگان «خزران» بوده است و اینها همان خزران هستند که از قرن هشتم بدین سو بعضاً دین کلیمی اختیار کرده‌اند و تاکنون بقایای ایشان زبان ترکی قفقازی خود را به خط عبری می‌نگارند و از بعض لغات آنها بر می‌آید که متوازیاً با کیش کلیمی کیش مانی نیز داشته‌اند. مورخ تازی مسعودی و صاحب حدودالعالم نام آنها را (البرجان) و (برگان) با اسقاط الف ثبت کرده‌اند چنانکه امیر را میر و هوا (اوا) را وا و اگر را گِر کرده‌اند. زبان ایشان قفقازی است (= زبان سلجوقیان) اما لغات دینی عبرانی باشد - آل سلجوق نیز قبلاً کلیمی بودند سپس مذهب حنفی اختیار کردند که مذهب ترکان عثمانی و ترکیه کنونی همان است.

حاشیه بر صفحه ۳۰۱

hutaxšan به معنی صنعتگران تصحیح شود به hū - toxšān و نیز برای تکمیل این چند صفحه رک به «شهرهای ایران در عهد اشکانیان و ساسانیان - تکمله‌ای برای تاریخ اجتماعی اواخر دوران باستان تألیف ن. پیگولوسکایا

N.Pigulevskaya - Les Villes de l'Etat iranien aux époques parthe et

Sassanide-

Contribution à l'histoire sociale de la Basse Antiquité

Mouton - La Haye, 1963 - trad. du russe

(کتابی که عنوان روسی آن به قرار ذیل است):

Goroda Irana v rannem sredieuekov'e Akademia Nauk, 1956.

و مطلب عمده‌ای که نباید فراموش کرد این است که هزاران سال قبل از عهد ساسانیان سرزمین شومار و آنچه اکنون به اسم عراق شهرت دارد بیشتر نیازمند به (بلادالجبل) یعنی ایران بوده است تا ایران به (آسورستان) چه ایرانیان یعنی دربار و لشکریان زمستان بدانجا می‌رفتند برای یافتن چراگاه و علوفه برای چارپایان... لیکن از اواسط اردیبهشت به‌طور دسته‌جمعی برمی‌گشتند به (اعلم / عیلم) یعنی کوهستان چه از سواحل شرقی دجله که به مشرق نگرند لبه ایران به مانند دیواری است سبز و خرم پر از بیشه‌ها و از آنجا مردم آسورستان ایران را (بلادالجبل) می‌خواندند و توجه شود که بغداد اسمی است پهلوی از بغ به معنی مهر و داد از دادن و این نام کسی است که در عهد اشکانی یا ساسانی مالک این ده بوده است و همین محل بود که در زمان منصور دوانقی تختگاه عباسیان شد و نیز «عراق» معرب ایره یعنی ایرج باشد و مداین و عراق و شهرهای پهلوی (بلاد الفهلوی) را کشور

خوان-ی- ایرج می‌گفتند که (خوانیراش) فشرده آن است و در مقدمه قدیم شاهنامه «خونیره» یا (خنیره) نبشته‌اند و بنابراین ایران شهر دو تا تختگاه داشت یکی کنار دجله در مداین و دیگری در استخر... و در خوزان نیز شهرهای صنعتی متعدد بوده است و صنعت عمده ساسانیان از ابتدای امر تربیت کرم قز ابریشم و بافتن پارچه‌های ابریشمین گرانبها بوده است و این صنعت که هنوز در زمان اشکانیان وجود نداشته است (رک به کتاب من گنجینه‌های ایران

Les Trésors de l'Iran - Genève A Skira 1970

باب ساسانیان -) در اصل صنعت و ثروت و اقتدار ایشان بوده است. پس همانا تربیت کرم ابریشم در ایران شهر و منع انتشار آن صنعت در ممالک روم فقط تا عصر انوشیروان پایدار بود. و ترکان فرغانه از نادانی گذاشتند که این صنعت را به روم ببرند و رومیان را از نیاز چندین صدساله به ایران مستغنی سازند معهذاً پارچه‌های ابریشمین بافت ایران بر محصولات رومیان برتری داشت حتی در قرون اول دوره اسلامی - و صنعت دیگر ایران که رومیان نمی‌توانستند تقلید کنند ساختن آلات و اسلحه فولاد بود بویژه شمشیرها و کاردها و افزارهای فولاد... و این هنر تازه اواخر قرن هجدهم به اروپا رسیدا به طوری که ایران در مملکت داری و اقتصاد محسود رومیان بود و اما از لحاظ محصولات خوراکی نیز خود ایران کم از آسورستان نبود و اگر نظم و اقتدار ایران نمی‌بود آسورستان پایمال لشکرهای رومیان و شترچرانان جزیره العرب می‌شد چنانکه با سقوط ساسانیان چنین شد چه هنر عمده ایرانیان در فن آبیاری بوده است و در علم راهسازی و پل سازی... و برای درک این معنی رک به کتاب من

Karagi (Mohammad al -) La Civilisation des eaux cachées,

traité de l'exploitation de eaux souterraines composé en 1017 de l'ére ch.

texte établi, traduit et commenté par

A. M.

Ideric, études préliminaires 6, Nice, Avril 1973

و نیز نگاه کنید به کتاب

Victor Von Hagen

La Voie royale des Perses

Les Premiers Matins du Monde, collection dirigée par Christian Bernadac

ترجمه از امریکایی - تألیف ۱۹۷۵ و ترجمه فرانسه

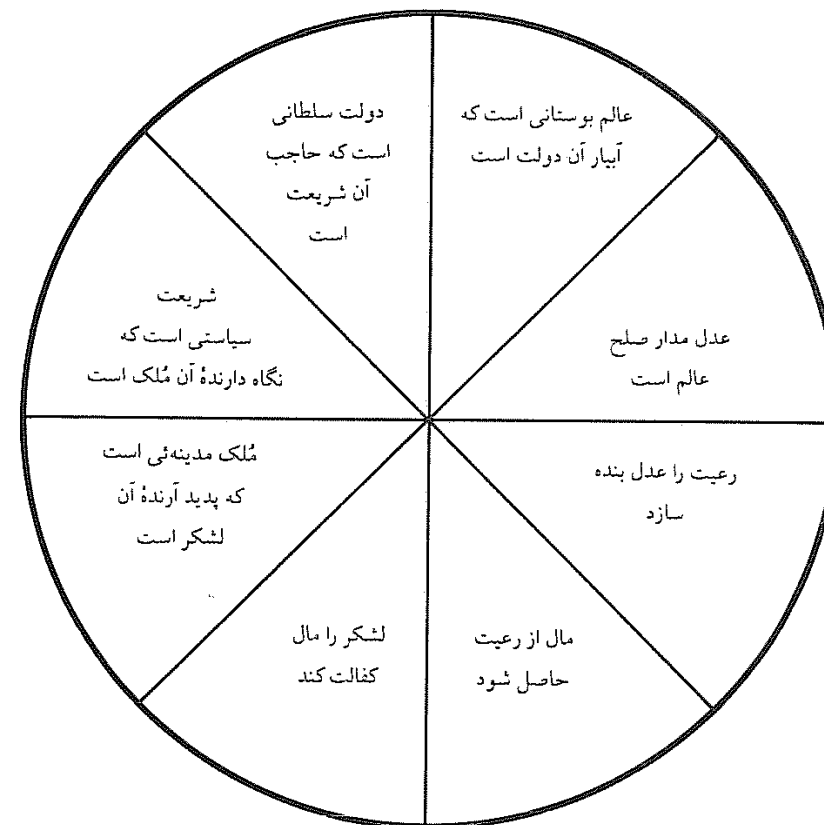
Edition France Empire, 1981

و فعلاً به همین چند مرجع اکتفا می‌کنم تا دانشجویان بتوانند در کتابخانه‌ها پیدا بکنند.

حاشیه بر صفحه ۳۰۲

ابن قتیبه (عیون الاخبار باب یکم صفحه ۹) بدون ذکر سند گوید: لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لأعماره الا بالعدل، یعنی پادشاهی استوار نباشد مگر با داشتن سپاه و سپاه نتوان داشت مگر با درم بخشیدن و درم حاصل نشود مگر از راه آبادکردن کشور و کشور آبادان نشود مگر با دادگری - و این از توفیعات خسرو انوشروان است ولی همین توفیق را مؤلف عقد العلی آورده است (تاریخ کرمان چاپ علی محمد عامری نائینی تهران ۱۳۱۱، صفحه ۲۹ در باب پادشاهی ملک دینار (۵۸۱) و به منصور دوانیقی خلیفه عباسی نسبت می دهد).

از او غریب تر عمل حکیم جلال الدین محمد دوانی (صاحب لوامع الاشراف فی مکارم الاخلاق) باشد که همین قانون کشورداری انوشروان را با اندک تغییری در جدولی مستدیر نهاده است و به عنوان وصایای ارسطوبه اسکندر قلمداد می کند (چاپ هند ۱۸۸۳ صفحه ۳۳۱) و تألیف او متوجه خلیل میرزا فرزند اوزون حسن آق قویون لو است و میان ۱۴۷۴ و ۱۴۷۸ تحریر یافته است. و اینک جدول او



رشیدالدین فضل‌الله همدانی در یکی از نوشته‌های خود (شاید در توزوک غازان) همین توفیق را از خسرو انوشروان عادل می‌گوید و حق با اوست زیرا که غازان خان نیز لقب (پادشاه عادل) داشت و در امر تعدیل مالیاتها و نگاهداری کشور و لشکر مساعی فراوان به کار بسته بود لیکن می‌گفت عدل از شرع اعم است و این طبق فتوای علمای شیعه است که به هلاکو خان فرستاده بودند و فتوای علمای حله این بود که پادشاهی پایدار ماند با دادگری هر چند که پادشاه مسلمان نباشد و پایدار

نباشد با بیدادگری هر چند که پادشاه ترک واجب نکند. مع الوصف علامه دوانی در جدول خود عدل را شریعت و شریعت را همان عدالت گرفته است. و شیعه در اصول دین که ترتیب داده‌اند چنین آورده‌اند: (توحید، عدل، نبوت، امامت، معاد) یعنی عدل را بلافاصله پس از توحید نهاده‌اند و گفته‌اند که تا کسی عاقل و عادل نباشد اجتهاد او مقبول نیست و در دوره قبل از مغول (تاریخ بیهقی) شیعه اثنی عشریه را (اصحاب‌العدل و التوحید و علویان) تعریف می‌کرده‌اند، یعنی طراز علم و نقش پرچم شیعه لفظ (عدل) بوده است و دیگران را (ظالم) می‌خوانده‌اند. چنانکه خود علمای شیعه عدل را بالاتر از شرع می‌دانسته‌اند و این سنن ماند جلال‌الدین محمد دوانی که مذاهب حنفی یا شافعی داشته‌اند کسانی بوده‌اند که علم شریعت را بالاتر از علم عدل می‌افراخته‌اند، و پادشاهان عباسی چنانکه از نامه‌هایی که به پادشاه فرنگ نبشته‌اند و متن آن در فرنگستان محفوظ مانده است استنباط می‌شود خودشان را [رکس پرسارم Rex Persarum] یعنی پادشاه «ساسانی مکتب» عنوان می‌نمودند و حتی به زبان پارسی سخن می‌گفتند. (هارون الرشید در شهر ری متولد شده و در مشهد فوت کرده بود و مأمون شهر طوس را پایتخت خود ساخته بود و مؤسس سلسله عباسی منصور دوانقی می‌گفت: «شیعتنا اهل خراسان» یعنی شیعه و پیروان ما عبارتند از خراسانیان و تختگاه خود را محض تبرک در بغداد که از دهات تیسپون (مداین کسری) باشد قرار داده بود و هارون الرشید که رتبه قاضی القضاة را ایجاد فرمود آن را به تقلید از (هیریدان هیرید) ساسانیان برقرار کرد.

باری برای استدراک مطلب (عدل) در اینجا باید گفت که به دستور خسرو انوشروان که خود لباس سرباز ساده به تن می‌کرد. نه لباس هیریدان هیرید. حتی شاهزادگان و بزرگان کشور نیز از پرداخت مالیات معاف نبوده‌اند و اگر چنین نبود برنامه دادگری و عدل معنی نداشتی زیرا که اگر قرار باشد که کهران زیر بار مالیات دیوانی کمر خم کنند و گردنکشان به دولت مالیات ندهند این برنامه ظلم خواهد بود نه اجرای عدالت. و داریوش بزرگ نیز در کتیبه معروف خود نبشته است که من نه رخصت می‌دهم تا بزرگان خردان را بخورند و نه رخصت می‌دهم تا خردان بزرگان را بخورند یعنی دادگری را سرلوحه مملکت‌داری نهاده‌ام.

حاشیه بر صفحه‌های ۳۰۴ و ۳۰۵

دو نکته را باید خاطر نشان کرد: یکم ادخال اُبلُس o - obolós مسکوک مس / برنز یونانی، به فرمان انطیوخس Antiochos (۲۸۰-۲۶۱ قبل از میلاد) در شهر بابل که در وقت پارسیان جز مسکوک نقره (داریک) و طلا (داریک طلا معادل ۱۳ داریک نقره) مسکوک دیگری نمی‌شناختند... و ترویج ابلُس به زور سرنیزه... ولی مردم بابل بشوریدند چندانکه پادشاه سلوکی فرمود شهر بابل را که در نزدیکی حله کنونی قرار داشت بکلی ویران کنند و پایتخت خود را به بیت سلوقا Seleucia به کنار دجله - برابر ویرانه مداین - انتقال داد شهری که بانی آن پدرش صلاحص (۳۱۲-۲۸۰) بود. و در وقت او نیز در نتیجه غارتگری بی حساب مقدونیان و یونانیان ولایت عراق دچار قحط و غلای بسیار شدید شده بود و تمام خلق افسوس عصر هخامنشیان و عدالت آنها را می‌خوردند و علت اصلی شورش بابل ترویج داریکهای تقلبی بود که قلابان یونانی از مسن می‌ساخته‌اند سیم‌اندود می‌کرده‌اند و حتی با قلعی سفید هم می‌کرده‌اند. و این لفظ یونانی اُبلُس obolos در پارسی به گونه پول / پیل!!! و در تازی به گونه الفلوس (اسم جمع مفرد آن فلوسه) وارد گردیده است. ولی ایرانیان در حساب سیاق ستینی (پول سیاه) را شصت یک درهم e-draxmē محسوب می‌داشتند و خود لفظ را به شکل (فلز) به معنی عام métal به کار می‌بردند و شرعاً تنها «مثقال» نقره را که (درم سنگ) می‌خواندند واحد مسکوک رایج به قلم آوردند.

نکته دیگر این است که پارسیان عادت کردند به وزن کردن مسکوکات نقره به هنگام معامله کردن. ولی دیری نگذشته در عصر اشکانیان درمهای نقره پهن را سکه زدند با شش علامت برگرد آن تا بتوان آن را با گاز به شش قطعه بتقریب متساوی از

ریشه ثلاثی مجرد إب ل س گرفته‌اند و گویند: أَبْلَسَ من رحمة الله آئى یشس و منه سمی ابلیس، و كان اسمه عزازیل و (الابلاس) ایضا الانكسار و الحزن يُقال: أَبْلَسَ فلانٌ اذا سَكَتَ غمّاً (مختار الصحاح المحمدين ابی بکر بن عبدالقادر الرازی) و من گویم^۱ که این ابلاس به خاطر می‌آورد ریشه ثلاثی مجرد مجاور آن را [ف ل س] همان کتاب ... و قد (افلس) الرجل صار (مفلسا) کانما صارت دراهمه فلوساً و زیوفاً... و یجوز ان یُراد به انه صار الی حال یقال فیها لیس معه (فلس) ... و چنانکه می‌بینید افلاس احوال کسی باشد که دیگر به جای پول نقره (دراهم) فلوس (جمع فلس) دارد یا زیوف دارد و زیوف پول سیاه مسین باشد که روی آن را با قلعی سفید کرده باشند یا آنکه غلاف نازکی از نقره روی آن برنزشیده باشند و اما فلز (métal) لفظی است خراسانی که بار نخست آن را در کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر ابوریحان بیرونی دیدم به معنی عام و او اصطلاح فلزات را به معنی métaux معمول می‌دارد... و افلاس و ابلیس به اشتقاق کبیر از یک ریشه باشند FLS/BLS که هر دو مفید معنی تقلب در معامله‌اند و ریشه کشی از o diabolos یونانی به معنی غیبت‌کننده نه لازم است نه محسوس و خود گفتم که این‌گونه تقلب کردن در معاملات از زمان اسکندر و خلفای او ظاهر شد که سیم و زر مردم ایران را - [و بابل خود از مراکز ایران بود] - بودند و به جای آن تقلباً و عنفاً پول مس رواج دادند! و مستبعد نیست که یونانیان هم از عهد هخامنشیان، پاره‌های فلز شبیه داریک ساخته باشند و این پاره‌ها را سیم‌اندود یا با قلعی سفید کرده باشند و در امپراطوری هخامنشی تقلباً رواج داده باشند! در حالی که شریعت اسلام نیز مانند شریعت پارسیان تنها پول نقره (و شاید پول طلا) را مسکوک واقعی می‌دانست و مس و برنز را پول قلب می‌شمرد و به

حیث سطح و شاید وزن تقسیم کرد و هر قطعه را بهرک (پاره) خواندند! ولی نام علمی آن (دانگ) باشد به معنی (شش یک) هر درم سنگ نقره... و این رسم (دانگ) شماری که معرب آن دانق و جمع آن دوانیق باشد - مردم را از قبول کردن پول فلز (مس و برنز) مستغنی ساخت و حتی در معاملات (نیم دانگ) نیز که درست نصف دانگ نقره باشد به کار رفتی بی‌آنکه به ترازو وزن کنند!! و چون واقعاً با این (پاره)‌ها معامله کردن بس دشوار است، حساب را با چوب خط نگاه می‌داشتند مثلاً ماهی یک بار آن حساب را (پاک) می‌کردند و به موجب این عادت که خاص ایران شهر بود، در میان اهل عراق («بابل») نیز که پیروان رسم و آداب ایران شهر بوده‌اند همین نوع معاملات می‌شد در حالی که در یونان و بعدها در روم مسکوکات برنزه که آن را sesterce می‌خواندند، رسماً رواج داشت.

و اما پول طلا هرگز در ایران رواج نیافت و مردم آن را کالا و متاعی می‌دانستند یا به عنوان زینت آلات خرید و فروش می‌شد. اگرچه از دوره غزنویان که نقره کمیاب بلکه نایاب شده بود مسکوک را (زر) گفتندی اما مرادشان (درم نقره) بود نه (دینار طلا) و نیز هرگاه در ایران شهر مردم (مثقال) گفتندی مراد (درم سنگ) بودی ولی از این بابت در دوره اسلامی بسی خلطها رفته است چه اعراب برون مرزی از تمدن ایران بیگانه بوده‌اند. معهداً مراد ایرانیان حتی در دوره اسلامی هم از ابلیس (Iblis) و (ابالسه Abālisa جمع مکسر آن) همین obolós بود و تقلبات گوناگونی از این در که قلابان به کار می‌بسته‌اند تا مسکوکات قلب (obolos) را (بدل پول سفید که ایرانیان آن را (درست) می‌گفتند و (صحیح) و (صحاح) ترجمه تازی آن است) در بازارهای ایران خرج کنند.

البته فرنگیان که معتقد به اصالت (خویش) و منکر اصالت ایران و اسلام بوده‌اند و هستند و خواهند بود (ابلیس) قرآن مجید را از diabolos یونانی پندارند و این لفظ را هم به معنی lucifer می‌پندارند ولی در یونانی e-diabolē به معنی غیبت و o-diabolos = به معنی غیبت‌کننده است و خود لفظ o diabolos = نیز غیبت‌کننده (بدگوی) معنی می‌دهد و فعل آن dia - ballō به معنی میان برکردن راه، عبورکردن و تفتین کردن و مرکب است از dia و ballo و پیشوند dia بس مهم است اما دال آن در ابلیس دیده نمی‌شود چه ابلیس ما را به obolos رهنمون باشد در حالی که لغویان عرب آن را از

۱. و صاحب اقرب الموارد گوید:

أَبْلَسَ و أَبْلَسَ = قَلَّ خَيْرُهُ و انكسر و حَزَنَ و یشس من رحمة الله - لازم و یُتعدى فیقال: أَبْلَسَهُ غیره و ابلس فی امره: تحیر و ابلس فلانٌ = سکت غمماً... و ابلیس عَلَّمَ جنس للشیطان! قیل هو من أَبْلَسَ به معنی یشس و تحیر، جمع ابالیس و ابالسه (سپس) افزایش که و الصواب انه اعجمی بدلیل امتناعه من الصرف!!! ولی من گویم سهل است چه [ل ب س] نیز مقلوب آن باشد، چه درهم را تلبیس می‌کردند به پوشانیدن لباسی از قلعی. مس را یا از مالیدن قشری بس نازک از نقره بر روی برنز یا مس، چه تلبیس بالامر و لابس الامر ای خالطه و التَّبَسَ علیه الامر = اختلط و اشتبه و التلبیس و التخلیط و (کتاب تلبیس ابلیس) کتاب مشهور.

حساب نمی آورد و در هیچ یک از مواردی که امر پول در میان است، فقهای اسلام هرگز پای مسکوک مس و برنز را بمیان نیاورده‌اند. چندانکه معنی (ابلیس) جز قلب‌ساز faussaire و قلاب نتواند بود، الا آنکه معنی اخلاقی آن را تعمیم داده‌اند به دروغ‌گفتن... و حال آنکه می‌دانیم که (دروغ) پارسی با betrogen آلمانی هم‌ریشه است به معنی - فریب‌دادن tromper و abuser - یعنی در ایران تنها (دروغگو) نداریم بلکه (دروغ‌اندیش) و (دروغ‌کننده) نیز داریم و از اینجاست که این دروغ که داریوش در کتیبه خود زردشت در گاتاها می‌گویند کاملاً با کلمه mensonge تطبیق نمی‌شود! و بهم چنین (راست) با Vrai فرنگی تطبیق نمی‌کند چه در مورد (راست) نیز معنی (راست‌کننده) هم داریم که به تازی صحیح‌العمل و به فارسی امروزه (راست‌کردار) ترجمه می‌شود و آن نه به معنی کسی باشد که دروغ نگوید بلکه به معنی آن باشد که معاملات را با (درست) یعنی درهم بی‌غش انجام دهد چه (درست) درهم بی‌غش و دارای وزن کامل است که در تازی قدیم (صحیح) - جمع آن صحاح - دراهم صحاح گفته می‌شده است.

فرخی راست:

یک توده شماره‌های نگارین به یک (درست)

یک خیمه برده‌های نوآیین به یک درم.

و سعدی راست (گلستان):

درستی دو در آستینش نهاد

یعنی دو درم بی‌غش و کامل از حیث وزن در جیب او نهاد - پس (الدمن) همانا که به معنی (ابلیس) و قلاب و رواج‌دهنده سکه قلب و معامله‌کننده با پول قلب خواهد بود نه یک موجود افسانه‌آمیز... و این یونانیها و اتباع ایشان باشند که پارسیان را متهم می‌کنند به ثنویت یا dualisme چه بدین شیوه می‌خواهند قلابی و تقلبات خود را پرده‌پوشی کنند و ایرانی و مسلمان ایرانی را که از قبول مسکوک قلب آنها امتناع می‌ورزد به ثنوی مذهب بودن و احمق بودن متهم سازند!! فتأمل...

و مؤحد نیز به معنی آن کس نیست که زبانم لال خداوند عالم را شماره کند مانند گوسفندان تا بنگرد که یکی است یا دوتا است یا سه‌تاست و آن حضرت احدیت را سبک سنگین کند بلکه مؤحد حقیقی آن است که در هر دو محل خریدن و فروختن

یک سنگ به کار دارد یا اگر به کیل اندازه می‌گیرد در محل خرید و فروش و معامله از یک کیله استفاده کند و مؤحد آن کسی باشد که اگر معامله نقد می‌کند درمی‌کند که می‌دهد با درمی‌کند که می‌ستاند در عیار و وزن یکی باشد و شرک ورزیدن نه آن است که چند تا خدای دیگر در کنار خدای واحد بنشانند بل آن است که با وزنها و کیلها و عیارهای مخالف یکدیگر معامله کنند تا همشهری و هم‌نوع خود را مغبون گردانند چه این شرک ورزیدن عملی است و از این شرک عملی می‌رسیم به شرک عمومی که عبارت است از بیدادی در حق غیر از خود رواداشتن... و کفه خود را چرتر و کفه همشهری و هم‌نوع خود را سبکتر داشتن... و دلیل اینکه توحید را با عدل یکجا آورند جز این نیست به همین جهت گویند که شرک ظلم است و ظلم شرک است. پس مشرک آن باشد که در حق بنی نوع خویش بیدادی کند و این موضوع در (مهریشت) از ابواب زند اوستا و نیز در قرآن مجید مکرر تذکر داده شده است لکن مردم نادان به جای اینکه سخن حق را دریابند از درک محکومات غافل هستند و از پی متشابهات و قصص می‌روند.

فهرست اعلام*

آزاد مرد (مرد شهر) ۲۱۸	آ
آزرمیگ دخت ۱۵	
آسیا ۱۹، ۳۲۴	آتشکده آذر برزین مهر ۲۷۴
آسیای صغیر ۱۸، ۳۶، ۳۰۳	آتشکده بلخ ۲۷۴
آسیای مرکزی ۱۵۷، ۳۰۶	آثار الباقیه ۱۲۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۴۰۲، ۴۲۱
آشور ۶، ۱۲۲، ۳۵۱، ۴۲۴	۴۳۲
آفرینگان ۲۴۴	آثرون ۴۶
آدلانها ۱۴۶، ۲۳۹، ۳۰۷	آدوریاد ۵۲
آلمان ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۴۲۶	آذر آبادگان ۱۸، ۲۷۴، ۲۷۵
آمل ۱۲۵	آذربید - موبد موبدان - ۱۹۸
آییند ۲۸۳	آذریات (دعا) ۲۱۵
	آذرمیدخت ۱۵
الف	آذرگشنسب گنزگ (آتشکده) ۲۷۴
ابدال (جانشینان) ۱۰۱	آذر نرسه ۱۵
ابن اسفندیار بیست و پنج	آریا ۱۱۸، ۲۹۳
ابن الندیم ۱۲۴	آریایی ۸، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۴۷، ۱۸۶
ابن قتیبه ۴۴۵	۲۹۳، ۳۵۲، ۴۲۵
ابن مقفع بیست و چهار، ۳۳۹	آریایی ها ۴۲، ۵۶، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۸۰
ابوالفداء ۴۸	۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۴۵

* از دوست عزیزم صفر صادق نژاد که زحمت تهیه و تنظیم این فهرست را تقبل کرده‌اند سپاسگزارم.

عبدالله توکل

ابوبکر ۳۷۰	ارمنی ۱۴۲
ابوریحان بیرونی ۴۵۱، ۴۰۲	اروان (روح، روان) ۲۴۱، ۲۴۰
ابوعلی سینا ۳۸۷، ۳۸۴	اروپا ۳۴۵
ابونصر فارابی ۳۷۹	اری (سرزمین) ← هرات
اپاموند (وامدار) ۲۸۶	اژه (دریا) ۱۸، ۴۳۰
اپرماند ۱۷۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲	اسپانیا ۱۵۷، ۳۱۴، ۳۳۴، ۳۴۵
اسپسگان (اسقفها) ۳۷	اسپیتارمیتی ۱۳۲، ۱۳۳
اپوسومند (مرد بی وارث) ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۸	استر ۱۱۱، ۱۴۹
اتروپاتن ۱۸	استرابو ۵۹، ۷۰، ۷۱
اجاق پانزده، ۳، ۴، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۳۸۲	استراسبورگ بیست و هفت، ۱۰۴، ۱۱۹
اذینک (شکل، قالب) ۲۴۰، ۳۸۱	استهریسه ۲۰۹
اریل ۴۷	اسرائیل ۴۲۶
ارتخشیر اول ۳۰۵	اسکندر چهارده، ۱۷، ۱۸، ۴۶، ۴۷
ارتخشیر ۳۷، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۴۸، ۱۵۸	۳۰۸، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۵۱
۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۷۳	اسلام چهارده، شانزده، هفده، نوزده، ۴
ارجان ۲۲	۱۳، ۱۸، ۵۸، ۶۳، ۸۴، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۸
ارچا ۲۴۵	۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۷۳، ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۴۶
ارد (یکی از روزهای عید) ۲۴۳	۲۸۱، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۴، ۴۳۴، ۴۵۰، ۴۵۲
ارداویراز قدیس ۱۱۴	اسلاو بیست و هشت
ارداویرافنامه ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۴۱، ۲۳۷	اسماعیلیه (فرقه) ۸۴
اردشیر ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۳۷، ۴۴، ۴۸، ۱۲۲	اسوره و یوننه (متاع) ۵۱
۱۲۴، ۱۴۸	اشپیگل ۱۵۸
اردشیر اول ۳۰۰، ۴۰۵	اشتاد (یکی از روزهای عید) ۲۴۳
اردشیر بابکان ۲۰، ۳۴۵، ۳۹۹	اشکانی ۱۴۷، ۱۹۴، ۳۰۴
اردشیر دوم ۴۰۸	اشکانیان بیست و پنج، ۲۳، ۱۳۹، ۳۰۴
اردوان ۱۹، ۴۴	۳۴۷، ۳۶۶، ۳۷۲، ۴۰۱، ۴۰۲
اردوان پنجم ۱۵۱	اشم وهو (دعا) ۲۳۷
ارسطو ۳۵، ۴۴، ۴۵، ۱۲۲، ۲۲۶	اشوزرتشت ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳
ارمشتگاه (آسایشگاه) ۸۱، ۱۹۰	اصفهان ۳۶۶
ارمنستان شانزده، ۱۸، ۲۴، ۳۰۳، ۳۰۹	اطریش ۳۴۵
۴۰۱	
اعراب ۱۲۵، ۱۶۲، ۱۷۳، ۲۴۶، ۳۱۴	
۳۳۴، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۶۹، ۴۳۴، ۴۳۵	
افراسیاب ۵۱، ۱۱۳، ۲۹۳	
افریقا ۲۰، ۱۲۰	
افشین ۱۲۵	
افغانستان ۱۵۷، ۲۳۱، ۲۴۶، ۳۳۴، ۴۰۱	
۴۰۲، ۴۳۷، ۴۳۸	
افلاطون ۳۴، ۳۵، ۱۹۹، ۳۸۴، ۳۸۷	
اقطاعه ۲۴۶	
اکباتان ۲۴، ۱۶۱	
اگوست کنت سیزده	
البرز ۱۲۵	
الفهرست ۱۶۲	
الکساندر روپول ۱۴۶	
المعتصم ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۶۲	
الیزاویتینسکایا ۱۴۶	
امریکا ۱۲۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۸۵، ۳۹۸، ۴۰۸	
امریکای جنوبی ۱۵۷	
امیر تیمور ۴۰۳	
اناطولی ۳۶۹	
اناهیدا ۳۵۴، ۳۵۷، ۴۰۸	
انجیل ۳۸۷	
انشهریکان (بردگان) ۳۱۴، ۳۱۶	
انطاکیه ۲۰	
انگلستان ۱۲۰، ۱۵۵	
انگلساکسون ۶۳	
انگلیس ۳۳۳	
انوشیروان ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۷، ۴۴۲، ۴۳۵	
۴۴۵	
انیران ۲۳	
اوئمن ۳۳۷	
اودیسه ۱۵۷	
اورشلیم ۳۹۲	
اورمزد ۵۹، ۶۷، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۶۵، ۱۸۹	
۱۹۶، ۲۱۲، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۹۲، ۴۱۸، ۴۲۱	
اورنبرگ ۱۴۶	
اوریزگان ۲۷۷	
اوستا بیست و دو، بیست و شش، بیست و هفت، ۴، ۵، ۶، ۹، ۱۰، ۴۳، ۴۴، ۷۱، ۸۰	
۸۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۳۹، ۱۳۹، ۱۸۵، ۲۰۸	
۲۴۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۳۳، ۳۳۴	
۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۸۱، ۳۸۸، ۴۰۷	
۴۱۸، ۴۲۴	
اوستی ۱۴۵	
اوشن تن (روح) ۳۸، ۴۲۱	
اوکسینها ۱۸	
اوهرمزد اردشیر ۲۲	
اویفالیوی ۴۱	
اهو (نیروی حیات) ۲۴۰	
اهورمزدا ۳۴، ۳۵، ۱۱۲، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۹۳	
۳۵۳	
ایاسریم - ایاسرم (جشن) ۲۷۷	
ایتالیا ۱۲۶، ۳۲۷، ۳۹۱	
ایران - اغلب صفحه‌ها	
ایران باستان ۱۲۹، ۲۰۴، ۲۰۷	
ایران‌شهر ۴۰۲	
ایران‌شهریکان (شهروند ایرانی) ۳۱۴	
ایرج ۲۲۵، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۸	
ایرکانی ۱۶۱، ۱۶۲	
ایرلند ۱۱۹	
ایوک (یگانه فرزندان) ۸۸، ۹۴، ۹۹، ۱۰۱	
۱۶۹	